

بیجه‌ها بنتری



• سال هشتم • بهمن ۹۸ • شماره ۹۵
ماهیانه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در نیمه‌ی زمستان بخوانید

- ۲..... درس بخشش
- ۵..... گیسوان نقره‌ای
- ۷..... شهر ما
- ۸..... دو خرس در آسمان
- ۱۰..... گاو سفید
- ۱۵..... پوست چیست؟
- ۱۷..... زمان ساخت شهر بوشهر
- ۱۹..... بال‌های زیر آب
- ۲۱..... ماهی‌ها پادار شدند!
- ۲۲..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۳..... معما
- ۲۴..... خندان باش!
- ۲۶..... پاسخ معما

درس بخشش

یک روز مانده بود تا روز مادر! قرار بود خانواده‌ی ما همراه خاله‌ها و دایی‌ها به خانه‌ی مادر بزرگ برویم. برنامه این بود که شب بعد هم به اتفاق عموها و عمه‌ها به دیدن مادر بزرگ دیگرمان برویم.

هر کدام از ما هدیه‌ای کوچک اما پر از عشق را به دور از چشم بقیه تهیه کرده بودیم و اصرار داشتیم که کسی از آن آگاه نشود تا وقتی برسد. وقتی جلوی خانه‌ی مادر بزرگ از ماشین پیاده شدیم، مثل اسفند بالا و پایین می‌پریدیم تا زودتر بتوانیم هدیه‌ی خود را به مادر بزرگ بدهیم و او را خوشحال کنیم.

وقتی در باز شد و از پله‌ها بالا رفتیم، متوجه شدیم که برادر و خواهر بزرگم نیامدند بالا. مامان گفت: «برو بین خواهر و

برادرت کجا رفتند؟» وقتی برگشتم پایین و در را باز کردم، دیدم خواهر و برادر بزرگم مشغول صحبت با دو دختر کوچولو هستند. یکی از آن دو دختر، چند شاخه گل و دیگری چند بسته دستمال در دست داشتند.

خواهرم از آن دو پرسید: «شما کلاس چندم هستید؟» آن‌ها سرشان را پایین انداختند و گفتند: «ما پول نداریم به مدرسه برویم.» برادرم گفت: «چرا شما دستفروشی می‌کنید؟ پدر و مادرتان کجا هستند؟» دختر بزرگ‌تر گفت: «پدر ما از دنیا رفته و مادرمان بیمار است و نمی‌تواند کار کند. خواهش می‌کنم از ما خرید کنید تا شاید بتوانیم با هدیه‌ی کوچکی، دل مادرمان را خوشحال کنیم.»

خواهر و برادرم نگاهی به هم انداختند و هدیه‌هایشان را به

آن دو دختر دادند و گفتند: «با این‌ها مادرتان را خوشحال کنید!» دختر کوچک‌تر گفت: «ما می‌خواهیم خودمان کار کنیم و هدیه بخریم. این هدیه‌ها برای مادرتان است!» برادرم گفت: «ما چند هدیه‌ی دیگر برای مادربزرگ داریم. این‌ها قابل شما و مادرتان را ندارد.»

وقتی همه‌ی فامیل اطراف مادربزرگ جمع شدند و هدیه‌هایشان را دادند، خواهر و برادرم در گوشه‌ای ایستاده و شرمنده بودند که هدیه‌ای نیاورده‌اند. نتوانستم سکوت کنم و ماجرا را برای همه تعریف کردم. مادر دست آن دو را گرفت و پیش مادربزرگ برد و گفت: «مادرجان! این دو نورچشم من بهترین هدیه را به شما و به من دادند! درست است؟» مادربزرگ که از شدت خوشحالی اشک می‌ریخت، آن دو را

**بوسید و گفت: «البته! همه‌ی ما از این دو گل عزیزم، درس
بخشش را یاد گرفتیم! قند و عسل‌های من! چرا ناراحت هستید؟
من خوشحالم که امشب با هدیه‌های شما دو نفر، دل یک مادر
بیمار شاد می‌شود.»**

**بعد با دست و جیغ و شادی ما بچه‌ها، بزرگ‌ترها هم خواهر و
برادرم را با بوسه‌های پی‌درپی تشویق کردند و بابابزرگ هم به
هر دوی آن‌ها مقداری پول به‌عنوان عیدی و جایزه داد.
مادران مهربان، روزتان مبارک!**

[[قاصدک]]

گیسوان نقره‌ای

مادر بزرگ پیرم

مویی سفید دارد

بر لب همیشه لبخند
در دل امید دارد
گیسوی مثل برف و
رویی چو ماه دارد
بر گوشه‌ی لبانش
خالی سیاه دارد
مادر بزرگم امروز
بر موی خود حنا بست
هر تار نقره‌اش را
یک لایه‌ی طلا بست
گردیده رنگ مویش
چون آفتاب تابان

در چشم خسته‌ی او
شادی شده نمایان

[[مضری طهماسبی دهکردی]]

شهر ما

شهر ما شهر بدی نیست
مردمانش مهربانند
مردمانی خوب و خون‌گرم
که به فکر دیگرانند
آفتابش صبح هر روز
می‌رود از کوه بالا
نور می‌پاشد به شادی
بازهم اینجا و آنجا

جیک جیک هر درختش
پیش گنجشکان قشنگ است
توی دست کوچه باغش
غنچه های رنگ رنگ است
گرچه گاهی دود و دم هست
گرچه گاهی اشک و غم هست
بر لبان مردم شهر
شعر خوب خنده هم هست

[[فریدون سراج]]

دو خرس در آسمان
هانس، جوانی تنومند، مهربان و فعال بود. او از انجام کارهای
مفید خوشحال می شد و می توانست برابر با دوازده نفر کار کند.

یک روز دو خرس نر و ماده به دهکده‌ای که هانس در آنجا زندگی می‌کرد، حمله کردند. کدخدا و عده‌ای از اهالی دهکده با شتاب به خانه‌ی هانس آمدند و از او کمک خواستند. هانس فوری به محلی که خرس‌ها آنجا بودند و باعث وحشت پیرزن شده بودند رفت. هانس به طرف خرس نر که بزرگ‌تر بود، خیز برداشت. آن را گرفت، تاب داد و به طرف آسمان پرتاب کرد. بعد به طرف خرس ماده رفت و آن را نیز به آسمان پرتاب کرد. چون خرس ماده خیلی کوچک‌تر از خرس نر بود، بالاتر از خرس نر پرتاب شد. خرس نر، پرواز خرس ماده را از کنار خود دید ولی نتوانست کاری برای متوقف کردن او انجام دهد. فقط فریاد زد: «من نمی‌توانم پشت بیایم! تو بیا اینجا!»

از آن زمان، این دو خرس در آسمان می‌گردند و سعی

می کنند پیش هم برگردند. ستاره‌شناسان که همیشه با دوربین‌های خود آن دو را می‌بینند، آن دو را خرس‌بزرگ و خرس کوچک می‌نامند.

[[محمد شمس]]

گاو سفید

روزگاری سه‌گاو سیاه، سفید و سرخ در سبزه‌زاری زندگی می‌کردند. آن‌ها شاد و همدل بودند و روزهای زندگی را با خوشی سپری می‌کردند. در نزدیکی سبزه‌زار، شیری خانه داشت که آرزو داشت این گاوها را شکار کند و شکم خود را از گوشت آن‌ها سیر کند ولی هر بار که به سبزه‌زار نزدیک می‌شد، آن سه‌گاو شانه به شانه‌ی هم می‌ایستادند و کاری از شیر

بر نمی‌آمد اما شیر هیچ‌وقت امید خود را برای خوردن گاوها از دست نمی‌داد و منتظر بود تا روزی به آرزویش برسد.

روزی گاو سفید، قدم‌زنان از سبزه‌زار دور شد. در این حال، شیر کمی به گاوهای سرخ و سیاه نزدیک شد و گفت: «همسایه‌ها، دوست شما کجا رفته؟» گاو سیاه گفت: «جایی نرفته، برمی‌گردد.» گاو سرخ پرسید: «چرا می‌خواهی بدانند دوست ما کجا رفته؟» شیر گفت: «برای اینکه نمی‌دانید چه روزهای سختی در انتظار شما و من است!» گاوها پرسیدند: «چه روزهای سختی؟ مگر چه شده؟»

شیر یال خود را تکان داد و گفت: «ما در اینجا سال‌هاست که زندگی آرامی داریم، ولی گاو سفید از امروز پای آدم‌ها را به این سبزه‌زار باز می‌کند. آمدن آدم‌ها به این سبزه‌زار یعنی

آمدن سختی‌ها و بدبختی‌ها.» گاو سرخ پرسید: «چه باید کرد؟»
شیر گفت: «اگر کارها را به من بسپارید، چاره‌ای برای آن پیدا
می‌کنم. پیش از آنکه با رفت و آمد گاو سفید، پای آدم‌ها به
اینجا باز شود، من او را از میان برمی‌دارم.»

گاوها قبول کردند و حرفی نزدند. گاو سفید، خندان و
خوشحال به سبزه‌زار برگشت. او با دیدن دوستانش سر و گوش
تکان داد اما نمی‌دانست در گوشه‌ی سبزه‌زار، مرگ در کمین او
نشسته است. او در افکار خودش غرق بود که یک‌دفعه، شیر از
گوشه‌ای به طرف او پرید و جانش را گرفت. گاوهای سرخ و سیاه
هم ایستادند و کشته شدن رفیق‌شان را نگاه کردند و هیچ
نگفتند.

چند روزی گذشت. شیر دوباره هوس خوردن گاو به سرش زد

و دنبال راه تازه‌ای گشت تا گاو دیگری را از میان بردارد. آن روز گاو سیاه به دنبال خوردن علف، کمی از سبزه‌زار دور شد. شیر، خود را به گاو سرخ رساند و گفت: «همسایه! دیدی با رفتن گاو سفید، ما چه زندگی آرام و خوبی داشتیم؟ حالا هم بدان که شیر به طایفه‌ی گاو سرخ نزدیک‌تر است تا گاو سیاه. گاو سرخ از تیره و طایفه‌ی شیران است؛ ولی گاو سیاه، میان ما جایی ندارد.» گاو سرخ پرسید: «برای چه این حرف را می‌زنی؟»

شیر گفت: «می‌خواستم از تو برای کاری اجازه بگیرم!» گاو سرخ گفت: «اجازه برای چه کاری؟» شیر خیلی آرام گفت: «می‌خواهم اجازه بدهی، وقتی گاو سیاه از راه رسید، جانش را بگیرم. آن وقت خواهی دید که این سبزه‌زار چقدر برای ما زیبا

و آرام می‌شود.» گاو سرخ حرفی نزد و نشان داد که به کشته شدن گاو سیاه راضی است. گاو سیاه بی‌خبر از همه‌جا آمد، سر و دم تکان داد و از خوشحالی پا بر زمین کوبید. او نمی‌دانست این شادی، آخرین شادمانی زندگی اوست چون شیر ناگهان از گوشه‌ای به طرف او پرید و جانش را گرفت.

گاو سرخ هم ایستاد، نگاه کرد و دم برنیاورد. چند روزی گذشت. شیر دوباره گرسنه شد و هوای خوردن گوشت گاو به سرش زد. این بود که با خیال راحت بی‌آنکه از چیزی بترسد، به طرف گاو سرخ رفت. گاو سرخ که فهمیده بود، شیر با چه نیرنگ و فریبی دوستانش را از سر راه برداشته، هیچ کاری نکرد و از جا تکان نخورد. شیر گفت: «از اینکه می‌خواهم تو را بخورم، ناراحت نیستی؟» گاو سرخ با حسرت آه کشید و گفت:

«برای چه ناراحت باشم؟ من آن روز کشته شدم که گاو سفید را کشتی!» شیر به گاو سرخ حمله کرد و آن حیوان بینوا را هم از میان برداشت.

اگر بر اثر حيله و نیرنگ دشمن، میان دوستان کسی اختلاف بیفتد و او از این دودستگی و پریشانی زیان بیند، این ضرب‌المثل حکایت حال او می‌شود: «من آن روز کشته شدم که گاو سفید را کشتی!»

[[محمد میرکیانی]]

پوست چیست؟

پوست، یکی از عالی‌ترین مواد بسته‌بندی در طبیعت است که تمام سلول‌ها و اندام‌های داخلی بدن را در خود جا داده است. ضد آب است و به آسانی دچار پوسیدگی نمی‌شود و به اندازه‌ی

لازم باز یا جمع می‌شود. پوست، حرارت بدن را کنترل و در عرق کردن به بدن کمک می‌کند. هزاران عصب که انتهایشان در پوست است، ما را قادر به لمس اشیا، احساس درد و گرما و سرما می‌کنند.

پوست از لایه‌های متعددی تشکیل شده است. لایه‌ی خارجی که قشری از سلول‌های مرده است، دائماً با سلول‌های تازه که زیر آن رشد می‌کنند، تعویض می‌شود. پوست بدن جز در کف دست و پا از مو پوشیده شده است. بیشتر این موها آن قدر ریز هستند که فقط با ذره‌بین می‌توان آن‌ها را دید. پوست مثل یک سیستم هشدار دهنده‌ی ابتدایی عمل کرده و شما را از وضعیت محیط آگاه می‌کند و خطرهای احتمالی را به شما هشدار می‌دهد.

«سپیده عنده‌لیب و حسین یاسینی»

زمان ساخت شهر بوشهر

ساخت بوشهر را به اردشیر ساسانی نسبت می‌دهند و نام آن ابتدا «رام اردشیر یا بوخت اردشیر» بوده است. بعدها نام این شهر به «ریشهر» تغییر کرد. زمانی که نادرشاه افشار برای ساخت کشتی به محل مناسبی نیاز داشت، ابومحیری، پسر شیخ ناصر خان ناخداباشی، ناوگان نادرشاه را در ریشهر تأسیس کرد. پس از مدتی این بندر آن قدر رونق پیدا کرد که رقیب بندر بصره در عراق شد. در دوره‌ی زندیه و قاجاریه، بوشهر یکی از مهم‌ترین بنادر ایران بود. در سال‌های اخیر هم اولین نیروگاه اتمی برق ایران در مناطق ساحلی این شهر ساخته شد. در بعضی مدارک تاریخی آمده است که بوشهر در زمان عیلامی‌ها، «لیان» به معنی درخشان نامیده می‌شد. بوشهر از

دوران باستان علاوه بر مردمان بومی، محل زندگی کسانی بود که از سایر نقاط جهان از جمله آفریقا به آنجا مهاجرت می‌کردند اما اوج شکوفایی آن مربوط به دوره‌ی افشاریه است. زمانی که انگلیسی‌ها جنوب ایران را اشغال کردند، به این شهر توجه زیادی شد. بوشهر اولین شهر ایران است که در آن روزنامه چاپ شده است.

در بوشهر، کجاها را ببینیم؟ در بوشهر بناهای قدیمی بسیاری وجود دارد؛ مانند عمارت ملک، عمارت گلشن و مجموعه‌ی حاج رئیس. در گورستان تاریخی شغاب، مربوط به دوره‌ی باستانی عیلام، خمره‌هایی با استخوان مردگان کشف شده است. این خمره‌ها نشان می‌دهد که عیلامی‌ها، مردگان خود را در خمره می‌گذاشتند و دفن می‌کردند.

خانه‌های قدیمی بوشهر، شبیه خانه‌هایی است که در شمال سوریه وجود دارد و به آن‌ها «خانه‌های عیلامی» می‌گویند. در بوشهر، محله‌های قدیمی زیادی مانند محله‌ی بهبهانی، دشتی و کوتی وجود دارد. این محله‌ها محل زندگی کسانی است که از بهبهان یا دهدشت به بوشهر مهاجرت کرده‌اند.

کوتی در زبان هندی به معنی قلعه است. ساختمان کمپانی هند شرقی که شبیه قلعه ساخته شده است، در محله‌ی کوتی قرار دارد.

[[مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

بال‌های زیر آب

ماهی‌های چهارگوش و لقمه‌ماهی‌ها مانند کوسه‌ها، اسکلتی غضروفی دارند. شاید ماهی چهارگوش شبیه ماهی‌های پهن

به نظر برسد ولی این دو نوع ماهی کاملاً متفاوت هستند. ماهی پهن به پهلو تکیه می‌دهد و شنا می‌کند در حالی که ماهی چهارگوش روی شکمش تکیه می‌کند. با این حال، بدن هر دو نوع ماهی، به دلیل اینکه در کف دریا زندگی می‌کنند، پهن است.

ماهی‌های چهارگوش با حرکت دادن باله‌های بزرگشان شنا می‌کنند. تقریباً ۳۲۰ نوع ماهی چهارگوش از جمله ماهی ردایی، لقمه‌ماهی، اره‌ماهی و گیتارماهی وجود دارد. اکثر این ماهی‌ها شکارچی هستند و بیشتر از حلزون‌ها، صدف‌ها، ماهی‌کپور، کرم‌ها و جانوران مشابهی که در کف دریا می‌یابند، تغذیه می‌کنند.

عقاب‌ماهی چهارگوش خالدار این ماهی‌ها باله‌های سینه‌ای

بزرگ و بال مانندی دارند. آن‌ها هنگام شنا کردن در نزدیکی سطح آب شبیه عقاب‌ها به نظر می‌رسند. نوزادان این ماهی مانند چند نوع دیگر از ماهی‌های چهارگوش در شکمش از تخم بیرون می‌آیند و سپس به صورت ماهی‌های کوچک متولد می‌شوند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

ماهی‌ها پادار شدند!

میلیون‌ها سال قبل، فقط شش‌های برخی از ماهی‌ها رشد نکرد بلکه باله‌هایشان به پا تبدیل شد و آن‌ها به نخستین جانوران زمینی تبدیل شدند. نخستین جانوران چهارپا، آکانتوستگا و ایکتیوسگا، حدود ۳۷۰ میلیون سال پیش پدید آمدند. آن‌ها بیشتر وقت خود را در آب می‌گذراندند اما می‌توانستند روی

خشکی بخزند.

آکانتوستگا و اکتیوسگا، اجداد دوزیستان بودند. دوزیستان می‌توانند در خشکی زندگی کنند اما تخم‌هایشان را در آب می‌گذارند. دیپلوکالوس، یکی از نخستین دوزیستان عجیب با سری به شکل بومرنگ بود. این جانور بیشتر در زیر آب زندگی می‌کرد و سر پهنش آب را می‌شکافت.

[[مهرداد تهرانیان‌راد]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی دیماه «ایران» بود با این پاسخ‌ها: ایلام، یخ، ریشه، ارگ، نسیم.

این‌ماه باید به ۷ پرسش پاسخ دهید تا دو کلمه از پاسخ‌های شما درست شود.

۱. عدد یک رقمی که پاسخ منفیست.
۲. دوران بین کودکی و جوانی.
۳. پیغمبری که برای هدایت قوم عاد از طرف خداوند مبعوث شد.

۴. استانی که مرکز آن شهر زاهدان است.
۵. کسی که اسرار دیگران را حفظ کند و فاش نکند.
۶. معروفترین حیوان خزنده.
۷. پول کاغذی.

معما

- * سه میوه را نام ببرید که با «ان» شروع می‌شوند.
- * در خیابانی بدون چراغ روشنایی، چند اتومبیل با سرعت بالا و چراغ‌های خاموش در حرکت بودند و فردی سیاهپوست با

کتوشلوار مشکی بدون احساس خطر از خیابان عبور می‌کرد.
چگونه ممکن است؟

* عددی که با نام عضوی از بدن انسان شروع می‌شود،
چیست؟

* اگر دو سیب از سه سیب بردارید، چند سیب دارید؟

* دامداری هفده گوسفند زنده داشت، تمام گوسفندهایش به‌جز
نه تا مردند. چند گوسفند زنده برایش باقی ماند؟

* هواپیمایی سقوط کرد و ۵۰ مسافر آن کشته شدند.
بازماندگان را در کجا دفن کردند؟

«پاسخ‌ها در پایان نشریه»

خندان باش!

😊 **فروشنده: «تقویم سال نو آورده‌ایم، نمی‌خواهید یکی**

بخرید؟» مشتری: «نه، متشکرم! تقویم سال گذشته‌ام هنوز سالم است.»

😊 اولی: «باز که از کوره در رفتی؟» دومی: «پس می‌خواستی همانجا بمانم و بسوزم!»

😊 اولی: «برای من، جنگ با یک نفر یا هزار نفر هیچ فرقی ندارد.» دومی: «چطور ممکن است؟» اولی: «خیلی ساده است، چون در هر دو صورت فرار می‌کنم!»

😊 معلم: «هفت تا حیوان نام ببر که همه گوشتخوار باشند.» شاگرد: «چهارتا شیر، سه تا ببر.»

😊 خریدار: «آقا، صابون دارید؟» فروشنده: «بله.» خریدار: «لطفاً دست‌تان را با آن بشوید و نیم‌کیلو پنیر به من بدهید.»

پاسخ معما

✿ انار، انگور، انجیر

✿ این اتفاق در روز افتاده است و در روز نیاز به روشن کردن

چراغ خودروها نیست.

✿ پانزده با پا که عضو بدن است، شروع می‌شود.

✿ همان دو سیب.

✿ نه گوسفند

✿ بازمانده‌ها را دفن نمی‌کنند زیرا آنها از حادثه، جان سالم به

در برده‌اند.



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Faezeh Ahyabi
Address: P.O. BOX 17775/348 Teh.Iran
Fax: +9821 33102666
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامنا پارس، تهران، میدان ایران، میدان جمهوری پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶۶ / ۳۳۱۰۳۳۳۳
تلفکس: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶۶
ایران، جلد: واحد کتابی

ماهنامه ویژه کودکان تابینا و کم بینا
مدیر انتشار و مدیر مسئول: نسرین اقبالی
امور فنی: حسین یوسفی فرحزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
تلفکس: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۴۸